

جادوی نهفته

شهره وکیلی

چاپ دوم

نشر آسیم
تهران، ۱۳۹۶

۱

در هوای بی حرکت و یخ بسته، صدای بال به هم زدن آهسته کلاغها هم به خوبی شنیده می شد! آسمان به کهنه ای خاکستری رنگ می مانست. برف تُرد و پوک و گزنده بود. طوعه نگاهی به ساعت انداخت و لبهایش را پیچاند:

«مثلاً شب سالگرد ازدواجمان است!»

به دور و بر چشم انداخت. خانه تمیز و دل‌باز بر نظم و ترتیب زنانه، گواهی می داد. از اینکه حرف کیهان و اطرافیان را گوش داده و برای دو ترم مرخصی گرفته بود، احساس پشیمانی می کرد. البته اگر آن ویار عجیب و غریب گریبانگیرش نشده بود، امکان نداشت درس را دو ترم تعطیل کند و در خانه بماند و به در و دیوار نگاه کند! ولی ویار دَمار از روزگارش درآورده بود! آن هم چه دَمار! به هر جان‌کنندی بود میز شام را آراسته و پیراسته کرده و در انتظار آمدن مردی که از همه دنیا بیشتر دوستش داشت روی کاناپه ای لمیده بود و در میان خواب و بیداری افکارش از مسیری هموار و منظم همچون قایقی روی رودخانه می گذشت و ناگهان انگار به چیزی برمی خورد که خماری را از سرش